

عطف

یاس و جنگ

• شرق: «هتل» رمانی است از هنگامه مظلومی که در نشر ثالث منتشر شده است.
راوی رمان مردی است به نام سعید که کارمند بخش پذیرش یک هتل است و همسرش مریم نیز پرستار است.
بخش اول با روایت ملال روزمرگی‌ها آغاز می‌شود. سعید پنجره‌ها را نگاه می‌کند و به زندگی پوچ آدم‌های پشت پنجره‌های بسته و پرده‌پوش می‌اندیشد که در همین حین مریم موضوعی را با او در میان می‌گذارد؛ موضوع ضرورت پیچه‌دارشدن را. سعید اما با پیچه‌دارشدن موافق نیست. از همین بخش اول درمی‌یابیم که چیزی در زندگی آنها سر جایش نیست و زیر پوست این زندگی مشترک بحران و تلاطمی هست. مریم علاقه‌مند به زندگی با سعید می‌نماید اما در سعید گویی میل به زندگی با مریم مرده است و در این میان پای شخصیتی دیگر هم به میان می‌آید. در جایی از رمان یکی از شخصیت‌ها اشاره‌ای به رمان «پایان رابطه» گراهام گرین می‌کند و درباره یاس حرف می‌زند که این سخن‌گفتن از یاس چه‌بسا در بافت رمان حاوی معنایی مرتبط با آن باشد، چراکه یاس یکی از مفاهیم محوری رمان است که راوی رمان حین اندیشیدن به موقعیت خود و آدم‌ها به آن دچار می‌شود یا آن را به نحوی در روایت خود بازتاب می‌دهد و این یاس در اتمسفر رمان نمودی بارز دارد. آنچه می‌خوانید سطرهایی است از این رمان: «یک‌ونیم صبح بود. کوچه را تا سر خیابان پیاده رفتم. آژانس ماشینی برایم نفرستاد. مرد گفته بود ماشین ندارند و باید صبر کنم تا خرم کند. حتما دروغ می‌گفت و بیم خیابان‌های لغزنده بود که وادارشان کرده بود قید کاسبی را بزنند. تاکسی‌ها و شخصی‌ها هم بودند کم. نیم‌ساعتی طول کشید تا سرولکه اولینشان پیدا شد. بیست‌وپنج تومان نرخ داد و من سرم را از پنجره نیم‌گشوده داخل بردم و گفتم: نج. همان‌طور که شیشه آرام‌آرام بالا می‌رفت شنیدم که گفت: کمتر از این نمی‌برنت. دومی هم که یک پیکان کرم‌گرگ بود حرف از بیست‌وپنج تومان زد. این بار گفتم: کمتر بگیر. و راننده سیاه‌سوخته‌اش گفت: نج، و گاز داد. سیکاری روشن کردم و شروع به قدم‌زدن کردم. چند گام در طول خیابان برمی‌داشتم و بعد مسیر رفته را بازمی‌گشتم. در هر رفت و برگشت بی‌دلیل سعی می‌کردم بایم را درست جایی بگذارم که نقش کف کفش‌هایم بر برف افتاده بود. بعد پنج دقیقه ایستادم. بادگیرم را درآوردم و زیر بغل زدم. دیگر اثر داستانی که اخیرا در نشر ثالث منتشر شده، مجموعه داستانی است به نام «آمیخته به بوی ادویه‌ها» نوشته مریم منوچهری. «آمیخته به بوی ادویه‌ها» شامل هشت قصه است با عنوان‌های: «دقیقه هشتادویک»، «آمیخته به بوی ادویه‌ها»، «ننه مملکت»، «این شک کوسه دارد»، «کافه حاج رئیس»، «لنج ابوقفاد»، «یک روز تابستانی عبد مردم» و «چهار تائیه به پایان». جنوب یکی از مؤلفه‌های تکرارشونده در

قصه‌های این مجموعه است و بسیاری از قصه‌های کتاب در جنوب اتفاق می‌افتد و شخصیت‌های قصه‌ها اغلب اهالی جنوب‌اند. جنگ و زیستن در هراس جنگ و زندگی آدم‌ها در دهه ۶۰ از دیگر مؤلفه‌هایی است که در بعضی قصه‌های کتاب با آنها مواجه می‌شویم.
گاه در قصه‌های زندگی‌های فردی در متن زیست اجتماعی یک دوره روایت می‌شوند و گاه حین روایت این زندگی‌ها ارجاع داده می‌شود به خاطرات مشترک یک نسل، مثل ارجاع به بازی آرژانتین و کامرون در جام جهانی ۱۹۹۰ در قصه اول مجموعه که در حین وقوع بحرانی در زندگی راوی قصه از تلویزیون پخش می‌شود و شکست آرژانتین از کامرون پیوند می‌خورد با شکستی که راوی آن را تجربه می‌کند. آنچه می‌خوانید سطرهایی است از قصه «ننه مملکت» از این مجموعه: «خارج‌شدن از شهر مصیبت بزرگ‌تری نبود. هیچ‌کجا خیالت راحت امن بودن، نبود. می‌ترسیدم از پس و پشت هر دیوار و کنج هر کوچه‌ای، غریبه‌ای، دشمنی، چیزی، سرولک‌هاش پیدا شود. نفسم حبس سینه بود تا برسیم به شط و بلمی پیدا کنم که ننه را با خود ببرد. روی سر شهر ابرهای سیاهی از سر بسوختن پالایشگاه، بست نشسته بودند. از دور و نزدیک، خسته‌خمسه‌ها و ترکش‌ها و گلوله‌ها ولوله می‌کردند و شهر را گذاشته بودند روی سرشان. عرق کرده بودم و لباس چند روز پوشیده‌ام، به نتم چسبیده بود و از خود حالم به هم می‌خورد و بی که حواسم باشد، مدام دولا دولا راه می‌رفتم. هنوز چیزی نگذشته، بدتم داشت آهسته جنگ می‌شد. سر خم‌شده، نفس حبس گرفته، چشم‌های سرگردان و حتی خوابیدن‌های هوشیار، اما ننه آرام بود. با هر صدای انفجار نزدیک، کیف کوچک همراهم را تنگ‌تر توی بغل می‌گرفت و یک‌بار مایش را محکم‌تر به هم فشار می‌داد. داشت زیر لب همان دُکری را می‌خواند و تکرار می‌کرد که با هم توی فیلم شنیدیم. همان وقت، غصه انکار پرنده‌ای باشد با بال‌های فراخ. چند برابر بیش‌تر از قبل، اتراق کرد توی قلبم».



کتابخانه کشتی‌ای که مرا به «آکتوریج»^۱ می‌برد کوچک اما بسیار شسته‌رفته بود.

به‌جز یک مجموعه کلاسیک که حروف بی‌اندازه ریزش، خواندن آن را برای من غیرممکن می‌کرد، رمان‌های فرودگاهی نویسندگان ناشناخته در شرح‌حال بازیکنان بیس‌بال، تک‌خال‌های مسابقات یا مشت‌زنی‌ها، کتاب‌های کمک به خود و شایعات هالیوودی باعث دلسردی‌ام شد. ولی سردرگم در قفسه رویدادهای جاری، کتابی از کوین بیرمنگام^۲ استاد جوان هاروارد پیدا کردم که به خواندنش می‌ارزید: «خطرناک‌ترین کتاب: جیمز جویس و نبردهای اولیس».

این کتاب روایت‌هایی دارد بسیار بیش از آنچه عنوان و زیرنویس هایش می‌گویند؛ ازجمله، روایت عوارض ناخوشایندی که به‌خاطر کتاب‌های جیمز جویس برایش پیش آمده بود. عوارضی که در اصل ناشی از کوردلی و ترس ناشران انگلیسی و امریکایی بود که از بیم سانسور، دادگاه و جریمه از چاپ کتاب‌ها خودداری می‌کردند. مورد جویس منحصربه‌فرد است: قبل از انتشار حتی یک کتاب مشهور شد و این را کاملاً مدیون آن کاشف خارق‌العاده استعدادهای ادبی است: اِزِرا پاونِد شاعر! همه از آنچه از طریق توماس اِس اِلِیوت^۳ انجام داد و از زمانی که صرف (دیگر سفارش کار نمی‌پذیرفت) اصلاح «زمین بایر» کرد، مطلع‌اند. ولی احتمالاً بسیاری بیش از اینها بود: زیرا نبوغ جویس شناخته شد و بالاتر از همه اثرش منتشر شد. جویس اولین‌بار در سال ۱۹۱۴ به‌واسطه دبلیو بی ییتز^۴ شاعر از وجود او خبردار شد. ییتز به وی توصیه کرد برای گردآوری گزیده‌های ادبیات ایرلندی که پاوند به آن مشغول بود، از او تقاضای همکاری کند. جویس که کاملاً گمنام بود، حین همکاری با وی، برخی از داستان‌های دوبلینی و بخش‌هایی از «چهره مرد هنرمند در جوانی» را که بدون ناشر مانده بود برای پاوند فرستاد. شگفتی‌ای که از خواندن این متون به پاوند دست داد در نامه‌هایش منعکس است. آن انسان عمل‌گرا! بلافاصله بهترین ناشران انگلیسی و امریکایی را از وجود او آگاه ساخت و آنها را به چاپ اولین کتاب‌های جویس ترغیب کرد و به آنها اطمینان داد که از کیفیتی والا و اصالت ادبی بی‌نظیری برخوردارند. پاسخ‌هایی که دریافت کرد چندانش آور بودند: هیچ‌یک از آنان حداقل نبوغ و نیک‌اندیشی و اصالت ادبی در آثار جویس نیافتند. اعلام کردند که کتاب‌های او را مردود شناخته‌اند زیرا بد نوشت و بدت تنظیم شده‌اند، ساختاری سست و مضمونی مبتذل دارند و فاقد نوآوری و ظرافت‌اند. اگر کتاب‌ها آن چنان بی‌مایه و پیش‌یافتاده بودند مورد هیچ سانسوری واقع نمی‌شدند، پس به چه دلیل گفتند که در معرض خطر جریمه و دعاوی حقوقی قرار خواهند گرفت؟

پاوند در مقابل آنان سر فرود نیاورد. به تمام مخالفت‌ها با استدلال‌های ادبی پاسخ گفت، و ناشران را بی‌خاصیت و عاری از حس تشخیص خواند. به آنها گفت که این نویسنده جوان ایرلندی در حال پدیدآوردن انقلاب ادبی در عصر خویش و به‌خصوص در نثر ادبی زبان انگلیسی است. اشتیاق او به دو زن فوق‌العاده سرایت کرد: هارِت ویوِر^۵، سردبیر یک مجله کوچک

ادبیات

دوچهره ازراپاوند

ماريو بارگاس یوسا. برگردان منوچهر یزدانی

ادبی انگلیسی، اِکِوِاسِیت^۱ جایی که اولین داستان‌های دوبلینی و «چهره مرد هنرمند در جوانی» دیده می‌شود، و دیگری مارگارت آندرسن که در سال ۱۹۱۸ آغاز به چاپ بخش‌هایی از «اولیس» در مجله « لیتل ریویو»^۲ کرد که در ایالات متحده منتشر می‌شد. هر دو به علت شهامت‌شان می‌بایست با تعقیب قانونی مواجه می‌شدند؛ اما بی‌پاکانه و با پایداری به کار شناساندن آثار جیمز جویس ادامه دادند، و حتی برای مقابله با بحران مالی که جویس با آن روبرو بود و برای هزینه پزشکی عمل چشمش، وجوهی برای او فرستادند. برخلاف ناشران آن زمان، بسیاری از نویسندگان و کتابفروشان‌ها (از آن میان اولین ناشر «اولیس»، سیلویا بیچ^۳ خالق شکسپیر و شرکا، کتابفروشی ایالات متحده در پاریس) وقتی دریافتند که آن متون اثر جویس هستند، بسیار شگفت‌زده شدند. اگرچه هیچ‌یک مانند والری لارباود^۴ (مترجم آینده «اولیس» به زبان فرانسه) رفتار نکردند. او پس از خواندن قطعاتی از رمان بلند جویس در لیتل ریویو، نامه‌ای به او نوشت و پیشنهاد واگذاری خانه خود (با یک پیشخدمت) و کتابخانه بزرگش و علاوه بر آن مجموعه مشهور سربازان سرب‌ی‌اش را به او داد. جویس با نورا همسر دو فرزندش به آنجا نقل مکان کرد و توانست برای مدت زیادی با آرامش روی این رمان که نوشتنش هفت سال طول کشید کار کند.

اگرچه اولین چاپ «اولیس» در سال ۱۹۲۲ در پاریس به‌لطف سیلویا بیچ انتشار یافت، ولی دوازده سال بعد در ۱۹۳۴ یک قاضی نیویورکی (جان ووسلی) در حکمی به‌یادماندنی انتشار این رمان را مجاز شمرد و «اولیس» پس از مدتی در انتشارات راندم هاوس ظاهر شد. حکم ووسلی در چاپ جدید بازنویسی شد و از آن پس پیشینه‌ای برای سد تلاش‌های بازدارنده بخش کارهای «جسورانه یا بی‌شرمانه» در ایالات متحده شد. در همان سال نیز حکم مشابهی در انگلستان صادر شد.

واکنش انتقادی در هر دو کشور کاملاً شبیه به هم بود. تقریباً تمام کسانی که درباره رمان نوشتند (بعضی با اکراه) نبوغ جویس را پذیرفتند، بداعت خارق‌العاده کتاب چه از نظر تسلط به زبان انگلیسی و چه از نظر ساختار روایی آن روز، در توصیف دقیق لئوپولد بلوم^۵ دیده می‌شود. ولی کم‌وبیش همه زشتی و بددهانی خشونت‌آمیز، واژه‌های «مهلک و آزاردهنده» بیان او را ملامت کردند؛ نه‌تنها بازیگران بلکه شخص راوی و به‌ویژه گفتار طولانی پایانی مالی بلوم^۶ را هم برخی «خشن» و حتی «شیطانی» خواندند. دیر یا زود همه به این نکته می‌رسیدند که به لطف جویس و دستاورد شگرف او، از آن پس رمان چیزی کاملاً متفاوت خواهد بود. این موفقیت بیشتر مدیون شُم ادبی و تلاش اِزِرا پاوند است. در تجزیه و تحلیل فوق‌العاده‌ای که درخصوص کتاب انتشار داد، اولین کسی بود که دریافت پس از ظهور «اولیس» همه رمان‌نویسان معاصر از جمله آتهایی که هرگز آن را نخوانده بودند، شاگردان جویس خواهند بود. یکی دیگر از رمان‌نوسان غیرمتعارف، ویلیام فاکنر، نیز همین‌گونه آن را ارزیابی کرد. احتمالاً بدون ترس‌هایی که از خواندن جویس گرفت هرگز رمان حماسه جنوبی را نمی‌نوشت.

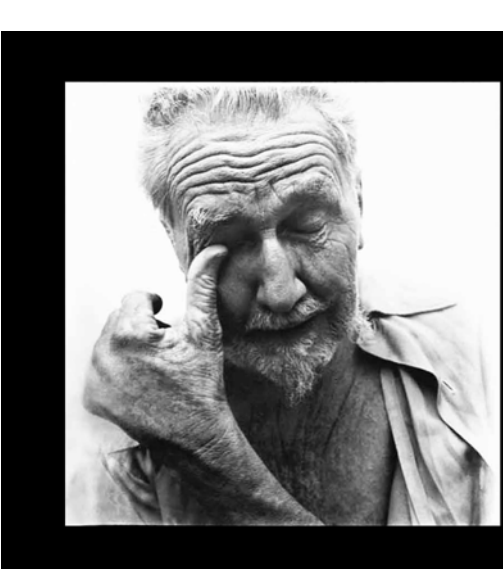
خدمتی که اِزِرا پاوند به مولف اولیس کرد تنها یافتن ناشر برای نوشته‌های او نبود. حامیانی نیز برای جویس یافت که به او کمک‌های

تجدیدچاپ دو کتاب از قاسم هاشمی‌نژاد

بازگشت به ریشه‌ها

چندلر، را به فارسی ترجمه کرد. از او به جز «فیل در تاریکی» یک کار داستانی دیگر هم منتشر شد که حال و هوایی متفاوت با «فیل در تاریکی» داشت: این اثر، قصه بلندی است به نام «خیرالنساء» که آن را هم اخیرا نشر هرمس تجدید چاپ کرده است. «خیرالنساء» نخستین بار در سال ۷۲ در نشر کتاب ایران به چاپ رسید. هاشمی‌نژاد در این‌ قصه بلند سرگذشت شخصیتی واقعی، مادر بزرگ خود، را دستمایه قرار داده و قصه در واقع قصه زندگی مادر بزرگ او، هاشمی‌نژاد علاوه بر ادبیات جدید، ادبیات کلاسیک و به ویژه ادبیات عرفانی ایران را خوب می‌شناخت و بر آن اشراف داشت که از نمودهای این اشراف کتاب «سیسی و دو آینه» است. علقه‌های عرفانی هاشمی‌نژاد در قصه «خیرالنساء» مشهود است. خیرالنساء زنی است که با آمدن پسرک نابالغ سیدپوشی که جلد تیماجی همرا دارد، دچار دردی در سر می‌شود و این درد او را به درمان بیماران توانا می‌کند. این‌گونه‌است که خیرالنساء، به طبیعی حاذق بدل می‌شود که بیماران را شفا می‌دهد. زمانه اما عوض می‌شود و تجدد باعث می‌شود که خیرالنساء را از مداوا منع کنند. دغدغه هاشمی‌نژاد در «خیرالنساء» گویی بازگشت به ریشه‌هاست؛ ریشه‌های فرهنگی که آمدن تجدد از محیطی دیگر آنها را به محاق و فراموشی رانده است.
بین «فیل در تاریکی» و «خیرالنساء» اگرچه شاید در نگاه اول تفاوت از زمین تا آسمان باشد، اما نیک که بنگریم شباهت‌های آن‌ها می‌یابیم: هر دو قصه، چیزی که از خارج وارد می‌شود اسبابی شر و دردرس می‌شود و روال امور را مختل می‌کند.«خیرالنساء» را هاله‌ای از افسانه و راز پوشانده است. قصه در یکی از روستاهای طبرستان اتفاق می‌افتد و در نثر آن واژگان زبان طبری به کار رفته است. ماجرای آمدن پسر نابالغ و آوردن جلد تیماج هم؛ که طرح ماجراهای بعدی قصه را پی می‌افکند، برگرفته از سنتی طبری است به نام «مارمه» که در یادداشت‌های پایانی کتاب این‌گونه توضیح داده شده است: «روز اول ماه پیرچیه نابالغی شناخته به خوش‌قدمی شاخه سبزی را به خانه مقرر می‌برد و آن را کنار آب و چراغ و آینه می‌گذارد. کاری که برای تمام طول ماه به شکون گرفته می‌شود.

قصه با همین سنت آغاز می‌شود. با آمدن کودکی به در خانه خیرالنساء: «کودک سیدپوش ناشناس، شاخ نارنج دست‌ی و دست‌ی جلد



مالی کنند و امکان بدهند؛ برای مثال، چندین‌بار چشم راستش را عمل کند. وقتی در سال ۱۹۱۸ یکدیگر را در پاریس شناختند، اِزِرا پاوند چهار سال بود که برای شناساندن کسی که او را «بدعت‌گذار فرهنگ غرب» می‌نامید، به‌شدت تلاش می‌کرد. پاوند بهترین شاخص دوستی است که در کتاب کوین بیرمنگام ظاهر می‌شود.

همانندپنداشتن این انسان باکرامت و دوست‌داشتنی با اِزِرا پاوندی که در طول جنگ جهانی دوم، از رادیوی ایتالیایی با فریاد سربازان جوان آمریکایی را ترغیب به ترک صفوف خود و حمایت از همه آن فجایعی می‌کرد که نازی‌ها بر سر یهودیان می‌آوردند، دشوار به نظر می‌رسد. بالاخره به همین سبب ارتش آمریکا او را دستگیر کرد و به‌عنوان دیوانه‌ای خشمگین در قفسی قرار داد و در تمام ایتالیا گرداند. سپس دادگاهی در ایالات متحده، برای اجتناب از تیرباران وی به جرم خیانت به میهن، حکم به دیوانگی او داد و سال‌ها او را در بیمارستان روانی محبوس نگاه داشتند. حال در روزگار ما، در ایتالیای فاشیست متنتو سیلونی^۷،^۸ یکی از فرقه‌های بنیادگرا و تندروی راست افراطی ضددموکرات، او را چیزی جز «کاراپاوند^۹» نمی‌خواند. جرج تِیل^{۱۰} نوشت انسان قفسی است که فرشتگان و شیاطین در آن لانه دارند. این مفهوم در کمتر کسی به اندازه اِزِرا پاوند بارز بود.

پی‌نوشت‌ها:

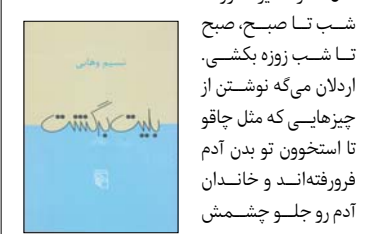
- Ezra Pound.
- Anchorage.
- Kevin Birmingham.
- Thomas Stearns Eliot.
- W. B. Yeats.
- Harriet Weaver.
- The Egoist.
- The Little Review.
- Silvia Beach.
- Valery Larbaud.
- Leopold Bloom.
- BloomMolly.
- Matteo Salvini.
- Casa Padini دختر ۸۶ ساله «ازرا پاوند» در سال ۲۰۱۱ از مقامات ایتالیایی خواسته است تا به شکایت او رسیدگی کنند و مانع از بهره‌برداری این گروه تبه‌سکار در جذب مخاطب و هوادار به نام «ازرا پاوند» شوند. او با طرح این شکایت مدعی شده است که گروهی که با عنوان «کازا پاوند» به فعالیت در فلورانس و دیگر شهرهای ایتالیا مشغول است، یک گروه تبه‌سکار است که از نام «پاوند» شاعر آمریکایی برای جذب مخاطب استفاده می‌کند. وی معتقد است که مرگ دو افریقایی که در سال گذشته در شهر «فلورانس» اتفاق افتاد، توسط این گروه فاشیستی و به برنامه‌ریزی آنها صورت گرفته است.
- Georges Bataille.

منبع: ال پاپیس

نگاه

خطوط زندگی

• معسومیت عنوان تازه‌ترین داستان مصطفی مستور است که در نشر مرکز منتشر شده است.
رد ماجراجی که در این کتاب روایت شده در عنوان کتاب و غلط املایی‌اش دیده می‌شود. «معسومیت» ماجرای پسری جوان به نام مازیار است که علاقه زیادی به نویسندگی دارد. شرایط زندگی و خانوادگی و خلاقکاربودن پدر مانع از ادامه تحصیل مازیار شده‌اند و او مجبور است در کارواش کار کند تا زندگی‌اش بگذرد. همین وضعیت و اینکه مازیار نتوانسته درس بخواند دلیل غلط‌های املایی زیاد اوست. «معسومیت» درواقع داستانی از مازیار است که جابه‌جا غلط‌های املایی دارد و به زبان محاوره نوشته شده است. این داستان درواقع سرگذشت مازیار است به قلم خود او و داستان هم به روایت اول‌شخص نوشته شده است. در بخشی از این داستان می‌خوانیم: «من گمون می‌کنم وقتی نویسنده‌ای عصبانی شد باید قلم و کاغذ رو ازش دور کرد وگرنه کتابش تبدیل می‌شه به چیزی که به قول پدرم نودونه درصد آدم‌های نازنین نباید اون رو بخوندند و این جدا باعث تاسف‌ه خب، گمونم بهتره برم سر اصل مطلب. اما قبل از اون باید این رو بگم که من دارم این کتاب رو به خاش و اسرار اردلان می‌نویسم. خودش الان نمی‌تونه بنویسه و به همین خاطر وقتی به من گفت ماجرای اون زمستون رو تویه کتاب بنویسم فوراً قبول کردم چون اردی خیلی گردن حق داره. به جورایی به اندازه حقی که وقتی کسی سک ولگرد مرضی رو وسط زمستون از زیر برف و بوران می‌آره خونه و کنار شومینه خونه‌ش گرمش می‌کنه و بهش غذا می‌ده، به گردن اون سگ داره. اردی می‌که با نوشتن و خوندن این کتاب می‌شه از سر سوتختی ورم کرده و حتی به تائیه هم نمی‌تونی دردت رو تحمل کنی. راحتی کجا بود؟! نوشتن از چیزهایی که دوست نداری بهشون فکر کنی مثل اینکه که بری توه به اتاق درسته و با یه سیلیون سوسک و موش و مارمولک زندگی کنی. کاری می‌کنه که مثل گرگ تیرخورده،



شب تا صبح. صبح تا شب زوزه بکشی. اردلان می‌که نوشتن از چیزهایی که مثل جاقو تا استخوون تو بدن آدم فروورفته‌اند و خاندان آدم رو جلو چشمش آورده‌اند، باعث می‌شه یه اثر هنری نفیض خلق بشه». خطوط اصلی زندگی را اغلب اتفاق‌های ساده‌ای رقم می‌زند که به خودی‌خود شاید چندان اهمیتی نداشته باشند؛ ملاقاتی در صف سینما، غافلگیری کردن کسی جلو منقلی کوچک، حمل یک جعبه پر از فیلم ویدئو و نوار موسیقی، تصمیمی ناگهانی به سفر، آشنایی با غریبه‌ای که زبانش را هم درست بلد نیستیم، از سر ناچاری آشنیزی کردن، تلفنی در شب، شاه‌به‌شاخ شدن با واثی با الوار و اتفاق‌های کوچک بی‌معنایی از این قبیل، سرنوشت کاوه را یک قهوه‌جوش عوض کرد؛ تصمیم فوری به خرید قهوه‌جوش در عصری بهاری در سال هزار و سیصد و شصت و چهار در شیراز؛ این بخش ابتدایی داستانی است تا نام «بلبت برگشت» از نسیم فروغ و جویس به‌طور مشترک شده است. این داستان شامل پنج بخش است و عنوان هر بخش نامی از یک شهر است: شیراز، تهران، بادولنا، پاریس و برک. درواقع این بخش‌ها و شهرها نقاطی‌اند که سرگذشت شخصیت داستان، کاوه، در آنها‌رقم می‌خورد. آن‌طور که در آغاز، داستان هم‌آهنگ، خطوط اصلی زندگی کاوه را اتفاق‌های ساده‌ای رقم می‌زند که شاید به خودی‌خود اهمیتی نداشته باشند. پیش‌آمدهای معمولی و حتی سوسوتفاهم‌هایی با نتایج به ظاهر سطحی که در طول زمان تأثیرشان را نشان می‌دهند و گاه حتی سرنوشت‌ساز می‌شوند. سرگذشت کاوه از شیراز تا پاریس، عرصه وقوع و پیوند همین اتفاق‌های ساده است. در بخشی از داستان می‌خوانیم: «خاک فضا را قبضه کرده بود. انگار می‌خواست دوشادوش باد گرم هوای شهری را داشته باشد که بوی جنگ می‌داد. قصرالدشت شلوغ بود. گورکن جوان روی هر گور را با وسواس با خاک می‌پوشاند، مبادا باد لجنوح مرک را از زیر خاک بیرون بیاورد. گورستان غلغله، همه می‌خواستند هر چه‌سریع‌تر رفگان خود را به خاک بپارزند و خاک را هم به زمان. آمیختگی صدای گنگ دعاخوان‌های حرفه‌ای گورستان با صدای اذان ظهر که از مسجد پخش می‌شد آوای عجیبی ساخته بود. نغمه ناشناخته‌ای به زبانی نامفهوم و ضرابهنگی کنشدار، لالایی مردگان. آن‌ها بالای گور خنام و آقای فراز ایستاده بود و به تلخی به ابراهیم نگاه می‌کرد که دو قطعه سنگ سیمانی مسطح شکسته پیدا کرده بود تا روی گورها بگذارد. ابراهیم مازیگ سیاه برجسب‌خورده دانشکده اقتصاد دانشگاه شیراز را از جیب کتش بیرون آورد و اسم‌مادر و پدرش را روی سنگ‌ها نوشت و تاریخ زد».